۱
عدد

یا فتاح
یاد علی

کتاب ضیا بازار ما

Lucknow
20. II. 27.
۷.۱.



بسم الله الرحمن الرحیم

عصیان ردپوشش حیاپرور خلوتیان عفت پوشش پاک نظران را

مژده باد که دف گرمی بازار نشاط است و لبسط بساط

انبساط یعنی ریحانه بازاری ملایک نظر فریب و دلنشین تمام

زیب تربیت یافته که از کمال دلبستگی خیر صیت حسن جعفلر در

دیگری از درون بیرون نتافته تا پرده عصمت ظاهر بینش دیده — چشم

بصیرت بگشاید نهان بینان از نظر خلل عزم سیر این نوآیین

چمن رشک گلزار فرخار بر سر اعتبار زده در دباوب

درآیند سبحان الله بازاری که منتجان ملاء علی چون ... زند

در حسن و خوبی آنکه چشمش مرساد چشم تو پسندیده می نگرید
صحن فضا آگین لذت مروت رسته آتش مانند پرتو مهتاب
شیرازه نور نظر ذره کوچه این از گذرد در رهماه طلعتان
سینه شق القمر تاب نظری که بچشم دل تقدس منزل
یک نظر در خوبی این بازار سرا نگار دیده نگاهش
چندان آسمانه سیر چشمی آب و رنگ بر گرفته که بمقام عرش
بهشت سرشته برگشت بر چشم سماوات از جانب بهاره تماشا
دیده یک مژده بیرون بحر امیده از رسیدن این خبر رکس
پرده گوش عالمی را گلستان گلستان گل بدامن داد
استماع این نوید بهجت قرین جهانی از راه گوش سر گرم
سیر چمن دولت گلشن درین بازار لطیف عصمت
بنای القدس فرش بچشم خیال دیدن کمالی ادلی رشت
دمثالش در عالم امثال بدیده تصور مثابه کردن بهات
بو العجبی دقت آن مکان مقدس از عدسی نقبان
از زبان حرف ناشنیده لفظی وار عالم ورق نادیده
قسم

خواندن دور صحیفه مدح القدس ثنائی بمضمون بردن و (بابای ۱۲)
سراغ معنی باچنین اندیشه تاک سرستان درو گرداند
اگر به بهشت سر به سر بسته شیب دهم . بزدی
از تیغی به تنزل کرده باشم . و اگر بنگارخانه بهار کاشانه چنین
مشابهت کنم خصف را بجا ر بتقابل کرده باشم .
حور بهشت در حجاب لبس بعدات دوزخ گرفتار است
و کوشش بر ادار دو چشم در راه انتظار قاصد خوش خبر بار
رسان صبای سبکبار . اگرچه لعلای حور در دار قصور درس
گلزار جاوید بهار غیرت روضه رضوان ادب رخصت نمی فرماید
و پایه شناسی اجازت نمی دهد اما چه توان کرد که حسرت
جسمانی لمعی آن مالوس و مهجور بار و نعیم دور دل بود درد دل
را میسوزد . و داغ در درج تاب به سینه مهر گنجینه می نهند .
آفتاب تابان را به پرده بر رد لعه لسعه و ماهی بدامن آد
نکشیده . در راه آرزم لطافت هرچند از شفقتش چون
در جگر افتاد نجرم کشاده بردی و کوچه کردی بکوچه اشس

بکار ۵۱۲

یکدره کوچه نیافت تا باه ابه اسا چشم از مردم دیده بپرداخت
٭ یکباره چهره چشمی هر چند از غم کاشت ٭ خود را اشرف
سلاد منت خورشید رحالش نتوانست بساخت ٭ بهر
قبول عنایت الهی فرق افتخار از چرخ اطلس بالا کشیده
٭ و بدامن کبریای سراپرده عظمت مفتاحش بخشید
دعای هم لبابش اجابت برشنیده هر دو کالش از صفو
صبح کدورت رفته در گل عارض ساکنانش هر ...
سحر نشاطه از گل آداب شکفته تر ٭ زاغ خامه از غبص
بحر مدح نقش دلکارش طاووس نگارین تمثال ٭
و نوری نامه هر مثل تقریر وصف در کارش مرغ زرین پر و بال
٭ بهشت از بطر و دریا و جوی و علم و دریافت دولت حضور
ازته دل در هر کوچه اش بساط موحش انداخته ٭ و با هر دوکان
شطرنج محبت عاشقانه باخته ٭ هر دکان دارش بساط
غریب با تزیین ٭ و فرشهای نظر فریب رنگین ٭ لی غار حقو
در دوکان برنگی چیده ٭ که در برابرش نگارخانه ارژنگ

بلی کارگاه چرخ بوقلمون زنگارنگ از رنگ آمیزی حجابیست
بساط دکانداری و خودآرای ذخویشتن بینایی فرو چیده
: نزدیک نادره سنجان اعجوبه گزین سراپا شعور سهمتش
در جهان خیال از تجویز خرد مجال اندیشه بسیار بسیار
دور : جانگزینانش که بتکلیف بهاره بهزار منت قدم بر چشم
نرگس می گذارند : بخار خار اندیشه سفر دیگر غربت برچه
باید دارند : اگر زر کیسه اش بصد یک بهاء دیگر دهی : کان
از جوشش خون بجگر افتاده و لرزش خیال سودای بازار
بدل آورد : اگر اندکی در خود سایش تکلیف و قابلیت و بدیهی
دریای کف از سودا لب آورده شور بخت نغزم خریدارشی
بسر دوید خودی : سودای متاع زدی دست این بازار
آراسته بهر چه دل خواسته که خبر نظر همه دارد : از معدن
تهی دست خالی کیسه و محیط تنگ سرمایه تنگ دل بیاید
: یا گوهری یا کنار سیر چشم دست همت بر ذخیره کان
و پس افکنده دریا رسانده تا بزرگان سلسله تعلق و موی

نهاده

نهاده ؛ باید که بر تقدیر سریر بدیع فرود آوردن و کاینات پیش دست
ادب بحکم بیداری کشایند ؛ سر بلک این وسعت آباد تعدیق
در عالم بیک لصورت فراخی اجلوه کر بیست ؛ و بدین تقدس
اساس بنای ساخته گشته ؛ گوبا فرستگان بلباس بشری
در آمده ساخته اند ؛ و ملایکه بصورت آدم متمثل گشته بتعمیرش
پرداخته ؛ غنچه طوبان در لباس بهایی بحنان شگفتگی این
شگفته گلدار بیشه بهار بهار ستایان گل گل شگفتن ؛
و نسیم عمار و ریس ریگین گلشن سرا با لگار در غنچه گردیدن از
نهفتن ؛ و درین عصمت آبادیش گریبان سرا پرده شرم
و پرده نشینان سرادق ارزم تا بوسیم احتجاب گزیده اند
بضوای معنی حیا درشته صورت ستا است انه نگاه
خیره چشمی بر دار کشیده اند ؛ اگر باد صبا گیتا جامه از گل
غنچه بدامان کلی اس ادیزد ؛ خوی او بفرمان ملکاد
دست بر شمشیر پیشان چون آن نامبرا بدین جرم سرجا
ندلت ریزد ؛ پاک بنیان تقدس نهاد و بیعت صحت

هیچ
دیده حله

کشاده اند ؛ و در دکانهای دو دیده بتعبیه قیرینه و در چشم ترتیب
داده ؛ و در تعریف طولش طول مقال معانی بر زبان کوتاه ؛
و در توصیف عرض او عرض دستگاه هنرپیشه سرایان بعذر تقصیر
خواه ؛ و در لبش که قرة العین صدف نامید بارور بن بازار
ابرو کرد کرده و نقد صفا در گره بسته ؛ و از غمش گره بسته
و گوهر چشم سفید کرده ؛ و در زاری دستگری زود از دو
غواص نشسته ؛ و عمریست جگر گوشه کان را اول از الم خون
گردیده ؛ و به تمنای قبول جوهر پاکش انتظار رخنه گره
سر راه خود کشیده ؛ پاک گوهری که باب گوهر دست
از الایش شسته ؛ و پا بدامن تقدیس سجده و سر بگریبان
تفکره برکشیده ؛ و دست اندیشه بدامن ثنایش زده
؛ و طریق دیگر جز بنش پای ادب بسر کرده ؛ و ستایش
مرتبه ها ؛ و ثنایش سر برآورده ؛ و قدسی نژادی که بهمقابل آب
کوثر وضو ساخته ؛ و بانش لعل بیش پرداخته ؛ زبان
صدق بیان و دعایش گفته ؛ زبانش بکام باد ؛

تعریف دکان جوهری دکان جوهری گجکلاه که در التاج

سربلندی ⁂ و قرة العین عزیزی و جگرگوشه ارجمند است

⁂ مملو بدر یا در یا قرة العین صدف و مالامال بمعدن معدن

جگرگوشه‌ها کان است ⁂ و مشحون بلبوه کوه لعل اندازه در حساب

⁂ و بیدار کشتی کشتی گوهرهای شاداب غلطان ⁂ تا آن یاقوت لب

گوهر دندان مرجان سبحه صدف دهان دکان با قیام لعل ابدار

آراسته ⁂ حاصل بدخشان از مشتریان بر سبیل الجار دلال لعل

انحصار روز نمائی بر گوهر خواسته ⁂ لی لی چه میگویم گوهر دندانش

را لولوی لولو شده است لالاام ⁂ و لعل لبش را یاقوت یاقوت

نام غلام ⁂ صدف یاد بالش را بدیده حال دیده ⁂

چشمش از حسرت لبریز آب مروارید گردیده ⁂ سبحه نگارش

مرجان را کی اسم سبحه خود می‌شمارد ⁂ که هزار و هشت و یارون

تاب هم سنگی او ندارد ⁂ گی لطائف دستور اشعار حاصل

بدخشان میکشاید ⁂ که لوه کوه در ریزه حرف دکانش وماند

⁂ چون یاقوت گوهر در کنار لب لعل شعر بگوهر افشانی

بدو اخته نرخ گوهر جان را که بها ندارد از بهای گوهر سنگ بدلان
ارزان تر ساخته ❁ هر چند قوس و قزح برد یمانی از آفتاب
صنعت رنگ امیزی را بر طاق بلند نهاده ❁ ولیک در برابر
رنگینی پیش طاق بلون دکان گلکارش از طاق دل آسمان
افتاده ❁ در برابر سلک گوهرش عقد پروین در شمار
نیست ❁ و پیش یاقوت زردش یاقوت زرد آفتاب
زار و زبار ارزه ❁ فلک از شرم بساط گوهر نثیش هر سحر بساط
گوهر چیده ❁ و آفتاب از انفعال یاقوت زردش
شکسته رنگ گردیده ❁ تا نظر اعجوبه نگر بر این دکانش
افتاده ❁ کوه سیلان با وجود سنگدلی از چشم ها سیل
اشک یاقوت رنگ گشاده ❁ تا دکانش بجواهر رنگکار
بوقلمون نقش رنگینی بسته ❁ کمر کوه بدخشان از بار غم کوه کوه
شکسته گاه ❁ عرض تحمل حسن و حسن تحمل چون ورد فانی
برعنای باز کرده ❁ پس از نمودن گوهر های از سجده و دندان نما
معنای بیضای گوهر دندان اشکار ساخته ❁ با خرید ارشیوه

ناز اغاز

ناز آغاز کرده ❁ آنقدر از زر سرمایه وار هست ❁ که در دکان
زرداریش در هشت مغزلی آفتاب در کدام شمار ❁ و همایل
بر سمن و سیماعد سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرمایه
دار توانگر است ❁ هنگام بار بس دادن و باز گرداندن نقد دل
هیچ دست گرفته حلقه زرگر است ❁ گوهر باد در حلقه شنفته
گوشتاش در آمده ❁ یا دو شقه مانند خورشید در هوای
دیدار کس کرد بر آمده ❁ عکس آب و تاب گوهر شبت
چراغیس در خانه چشم چراغ افروز ❁ دو در حیث فروغ انکی
ز نور پاشی او آفتاب عالمتاب بفروغ هزار چراغ بروز ❁
از گوهر تر صفای درش دو دریا در یا موج طراوت ❁ خوش
❁ و صفای گوهرش را که در صد پرده پنهان نمی ماند عریانی
پرده پوشش ❁ همه از غیرت شعشعه فروغش صبح نوراجین
از تیغ خورشید در گریبان دریدن ❁ دار شرم تابناکیش
خورشید روشن ضمیر و ماه مهر سر گرم رخ سبز نقاب سحاب
کشیدن ❁ و نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آبدار غلطان

رخسارش در چار موجه طوفان صفا لطمه خورده دست خرابی
❁ و گل وقت ادعای همچشمی آب و رنگ یاقوت لب یار جور رسید
بنا گوش و در سپهرکان رخ زردی و سرخ قفای سیلی سیمابی
❁ گوهر سپید اشک از چهره نور صفا لقاب حجاب الابیض گشت
❁ و گاه چشم گشادن پران مردم دیده لعبه چون مردم ابی
در آب گوهر آشنا ❁ خانه چشم از پر لواب دنالش گنج
خانه نور بل غیرت فرهاد رشک افزای تجلی کده طور ❁ دیده
نابینای مادرزاد هنگام اقتباس روشنی از نافوس بجامه
ماه بر هم زن ❁ و از مژگان پنجه در پنجه خورشید افکن ❁ تار خسار
نور باشش نعل شبچراغش دیده ❁ از فرط حیرانی چراغ
از چشم آفتاب بر بده ❁ اب و تاب زمرد کهنه آتش آب
نوخطان برده ❁ و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت لبان
در عرق انفعال غوطه خورده ❁ اگر جوهری خرد بو بر تیز
صفا بر درستش بگوهر چشم دریا دل صدفان لسعی کنند لعبی
بر آب لکاشته باشد ❁ و سحر آسمان الکاشته و

حقیقت لا

معه ۷

حقیقت را مجلد نبد اشته ؛ تا آب و رنگ گوهر غلطان و یاقوت
رخشان سخن نظر دار ادر ده جوهری خرد بساط گوهر فروشی
سخن بر چیده ؛ و دکان گوهر آبدار لفظ و یاقوت معنی رنگین
از خجالت بند گزیده ؛ جوهری گوهر سخن تا به تشبیه درج
مینای یا فیروزه حبابیش پرداخته ؛ از کمال نشاط بحرج امید
دار و وفور انبساط حباب آسا قالب تهی ساخته ؛ چشم
از عکس فیروزه حبابش حباب بحر اخضر ؛ و نظار از موج
رسته عقد زمردش سبزتر ؛ زمردش را زمرد طالعان
بصد جان خریدار ؛ و فیروزه اش را فیروزه بختان بهزار ارزو
خواستکار ؛ رشک رنگ یاقوتش خون بهار ریخته ؛
و حسرت الماسش چشم گل بگوهر اشک شبنم آمیخته ؛ در برابر
لعل آتشین آفتابش برق شراره ایست اما مرده ؛ و در
پهلوی گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره ایست لیکن
افسرده ؛ و در فکر مدح یاقوت بیدانش میدان تخیل
تنگ ؛ در راه وصف لعل بیجانی اش پای پیک

تحفه

ششم ۱۲

بستم الف یاقوت ۱۲

تسعه لعل ۱۲

بلندیش لنگ ∴ در طریق صحبت که از سنگستانش لعل

بدخشانی و یاقوت گرگانی است از کعب گرگ پیکان زخم

دریای پیکان تیز کام اوهام ∴ و در سپارش این راه

دشوارگذار از قاصدان تیز رو انظار اولی الابصار از قیر باران

طعنه سنجهامان طعنه زن یا بدامن تجدد دست در گریبان انفعال

کشیده بر انفعال نارسای سستی اقدام ∴ با خیال تحریر

مدح عقد گوهرش در سر است ∴ از فیضان فیض هر رشته

سلک عدن سلک با سلک گوهرین برابر ∴ غیرت زمردش

زمرد خطان را صد ریزه الماس در جگر نهاده ∴ داغ غم

یاقوتش یاقوت لبان را لکه بدخشان لعل رنگ خونین

ابر عرق جبین بر خاک افتاده ∴ در غم یاقوت جگر پیش معدن

جگر خون تکگر خوارنی ∴ در سلسله سودای گوهرش

محیط از موج پابرزنجیر گرفتاری ∴ در رابطه گوهرش از فرط

صفا صورت جان رو نما ∴ و گوهر دلخواهش را در رشته

جان کشیدن سزا ∴ تا گوهر ابدار شاهوارش ساده دل

از یکلن

~~ازکلین بحث اوب دیدان پروین شکلیه~~ ∴ ~~چون لعل قطعه پیدفلک شعشعه و عروج فشانلی~~ ∴ چشم نظرت

سمالی وجنوبلی لسان جسم صرعی ارمسابده لورلی حرکت

وحیران مانده ∴ ازصیقل کاری جلا انده کوزیرش جانی زرده

کردیده ∴ له اعمی فطری نالی منت نکاه چهره ازبهان درد

دیدها ∴ **تعریف دکان بزاز** دکان برادمعر ایانازباطلس

سرخ رکین ادای اراسته است ∴ وبحسن خوش قماش

حسن براسته کاروان سالار دلبرابان است ∴ شترقافله

رکلین ادتان داری فلک حسن نامش مسلم است ∴ و

مسل حبس لیث دروبکسان حولی اودر دکان زیبایی

ازلم لیبارکم ∴ تادرکشور روزبازار رسهاس ارالفعال

لی رواجی رنک خورشید شیلوه وشکسته ∴ برشام حبی

خیلنت زدکان بارادہ سهربار لسه ∴ اکر به لیبت کرمی

بازاروارمواجهنه نابدجه پاک اران است ∴ که به لیبت کرمیکا

دردی کار حبس خوش قماشی جعرلی اتش حولت

بر بحث در دندان پروین بسته [illegible] دیدلری [illegible] لعل قطعه جولان [illegible] جلوه [illegible]

حسن شعله دکانش پرتو مهتاب یکیبالست ∴ عنبرست بیست

اگر خیال دزد دلیش در سر است ∴ که متاع دلفریبی او دارد زر بی

هنر است ∴ لی لی چه سیکویم طرز دلداری و دلدهی خاصه او مست

∴ دلی لی صحبت ازنه با بیدلان چانه کلد ز داغ ببرد وز بیست

∴ بهار فطرتی که وصف رنکین او ایس سینه ∴ هر دکو ششش

از مرطاریلی بمرنک پیرند انگارش بالی کردیده ∴ در برابر جوی

نازکش پریشان چون خار چشن ∴ د به شرایت پریشان

انداش خارلیست و رشت برحور حریر سینه کلیدن طعنه

زن ∴ رنک حنا متاع روی دست دکان دستالی

او ست ∴ و چهره نقاب بسته دلکاه درنس بیرصه بسته

متاع سهالی او ∴ در دکان حسن رخ ساده سی که

رونق بازار حولی خور رسید ساده رو سکیه ∴ سیرین

باف لعل لعوخطان متاع است کر دکانی از براد سنه

∴ اوازه زیبای حسن خوبش قماشش بچرخ اطلس

رسیده دیری از عیب بری چون حور دور از قصور

در دکانش فرش گردیده ؛ فلک در حوالی دکانش
از کمال ادب در لباس سمائی از بهر دن در دروازه دربه اسباب
بساط بهار گستردن ؛ و مهر از نهایت ساده دلی در عالم
خیال محال با خیال وصال خالش گرم سودای تمنای
برخوردن ؛ اگر اطلس سرخ لاله داغدار نبودی ؛ در نظر
حسن چمن ~~سرای جو~~ سیرابان حرو در خور پایدار دکان
ان گل رخسار نمودی ؛ وصف رخش بر صفحه حریر بقلم
ثبت نمودن ؛ از ساده دلی مهتاب گز پیمودن ؛ ۵ بگلز
حلقه چمن چون قلم نرگس برداشته ؛ بتوصیف
بر نیان اندامش بر حریر کلک لکاشته ؛ حسن حسن
یوسفی در بازار اوست ؛ و چشم خورشید حیران گرمی بازار او
؛ چون سرمایه داران نقد جرد دست بر کیسه شکیبی
برمی افشانند ؛ بر لحظه که از مشکباری زلف عود مجمر
دست گل میخوانند سود اگر آن بند رخش را خیال سودای
خوش ادای آتش در سر است ؛ و سودائیان ادبار

عشق را ارزان یافت متاع کس میاب ود امجلس جنس سحان

ارزان وصالش پرکاله پرکاله جگر ∴ متاع گران ارزش

حسن او که بر حسن فراوان است ∴ از بسیاری نقد

جان بسیار ارزان ∴ متاع حسن مالا دست خورشید

را در رسته بازار بیا نیست در بازاری بهشت

∴ دیابد متاع از چشم افتاده اعتباری نه ∴ هر چین زلف

را صد قافله مشک ختن در بار است ∴ و متاع بهر ارزان

جان ارزان وصالش را آنکه کس نیافته عالمی خریدار

∴ نیست در دیار کار حسن دکانش چون شهریاران

پرتو آفتاب یکسان است ∴ در دکان نازش متاع

خود فروشی قافله در قافله کاروان در بازار حسن بسیار

خریدار حسن یوسفی است رلی ای فلک زال دار کلاه

خورشید در وسبست ∴ در دکان سودای متاع

قیمتی وصالش برابر مشتری چون مشتری چرخ

در روی ماه یا لیست پرند چینی هور دکس پرند زنگین

نوبرونی

به نوبر توی گل ∴ و در برابر تولهٔ سبخش تولهٔ هیچ غنچه از بسط ادا نهد
رنگ برنگ ۱۴
چشم بلبل ∴ چون گل چین در بیز جلی جود را بهم چشمی
پرند بس بر آورده ∴ نرگس شوخ چشم خیره نگاه با لاله چشم
داغ دست اطلسش چشمک زنی سر کرده ∴ اگر ماه داری
زرد مهتاب بهمسری داریش خواهد بر آورد ∴ خورشید
چه به کبر چه که اد به خواهد کرد ∴ در پیش باصه لوبه دارش
باصه لوبه دار صبح با صفای نبیت ∴ و در جیب اطلس حس
اطلس سرخ شفق بهای نه ∴ در دوکانش اطلس
انجم و اعداد اقتاب که دارای فلک چهارم است
∴ تمام زر در دارای زردی پر توشعاع بیش و کاس
دست بدست میگرداند ∴ دارلی صدرش چون متاع
کس مختصر هیچ حریف نمی شناید ∴ بباخ قضا در کار گاه
سهای حسی از حسن جنسش چشش نرسافته ∴ و خریدار
مهر در بازار رعنای و کالی از دکان حولی آتش گرم بازار
نرسافته ∴ ارغوان سم لباس تیر شدن اوست ∴ د

گل رنگین جامه فرق القمان به بلبل افکنده اد ∴ و

زانکه شرح متاع فراوان بهای خود همی افزاید ∴ دریا مادامن

مالامال گوهر و معدن با کیسه پر زر از عهده صد یک بهاش

بر نمی اید ∴ هر که نظر بر متاع گران ارزش هیچ بهاش بلکه

گشاید ∴ صد کیسه نقد دل با کاروان جمالت بعهد سمی

بیعانه داده ∴ خریداران جان در استین که بر اسمان دکانش

گوش برادار و چشم در راه انتظار اند ∴ و چنین ایلا

بازار این جان خواستگار ∴ بر جنس بالا دست از اوست

بدست منزند ∴ جنس دل که از دکانش بر نمیدارند

∴ گل اگر بر بد جنسی خود را لایق دکانش نهدی ∴ از بار عشم

بار دیگر غنچه بگردیدی ∴ و از زدی بلبل جمالت نگشبیدی

∴ سوسنه چشم افتاب بر درش چون حلقه بر در است

∴ و اطلس چرخ چون چرخ اطلس در دکانش پا انداز است

و اطلس چرخ رنگ اطلس در دکانش پا انداز ∴ دکان

کاروان کاروان ز قافله قافله از بر رخت افتاده ∴

دلم

11

وبه ازبرقم ان لست برسیدن نوبت بعد عمری
بسم بگشاده :: باکباری که پوسنده درعالم خیال خیالش با
بلباس ملامت بکدم خوشیده :: برعکس باران لباسی
بامی عهد رخت ازدکانش بیرون کشیده دیک چشم
زدن نطر از دیدارش بوشیده :: تعریف دکان دلبر
گلفروشش تا دلبر گلفروشش دکان گلفروشی چیده ::
بهار از خوشش غم برنگ خزان حنا شکسته رنگ گردیده
:: گل چهره اش در گلشن رعنای او جهی شگوفست
:: که چون صد هزار بهار گردن گرفته اوست :: شاد ابی
گلچهره اش از معرفت خشک بوست چمن :: وشگفتگی
برطرف بهار چمن بیسالی محل گرفته طبع باشکفته چمن :: باسعاره
بارگی خویش خار چشم برگل بارگ بدن طعنه زن ::
وبنا برات طراوت گلخنده اش برمردنی خزان رد کسی
شگفته زدی گلشن :: به لیث گرمی افتاب چهره اش
دزره بتاب را صد فلک خورسید در لعل :: لی گلاب فی آلی

گل عارض بهار آفرین طراوت فزین دماغ بهار از رشک معنبری
محل ؛ گل از رشک رنگین چهره اش در غنچگی خندان خون
خورده کسی رسیده ؛ و از ناف مشک غیرت رنگی بر خود پیچیده
؛ که از غم باز دیگر غنچه گردیده ؛ گل اگر سر بار از حسن یوسفی
رعنای فردوسد در محکمهٔ انصافمندان دسته شود ؛ دپای تاره
زندان کده ناشکفتگی سلسله حزن یعقوبی بسته وانده نجابی
بسته ؛ چهره اش از طراوت و شکفتگی بهار سامان ؛
دلگاه چشم خیال از جمال گلزار جاوید بهار جهان رس گل بدامان
؛ یوسف گل غلام زرخرید اوست ؛ و از کنعان گلستان
بهره کان رسیده او ؛ گل کنعان چمن را در رسته بازار
حسنش بهای الوجاری زر بازاری بشمت ؛ و شیخ گلزار چی
نیست که از راه عشق و زیانی او جاری نه ؛ و بس دکان
زمین آسمانش سار همه ماه طلعتان بصد زنگ در انداز
گل کردن ؛ و چون هزار انجم لکا ثریا نثارش خور رسید جان
را نگردن ؛ چه مایه تحت بلندی و چه مایه ارجمندی یابدست

ادرده

ـــ آورده ❁ که حمایل گلش دست در گردن گلرخان
حمایل کرده ❁ دکانش خیابان سینه در رفته تاب و تاب آب
❁ که گل صبح در پرورش از آفتاب است ❁ تن یاسمین
نازک اندامش از فرق تا قدم کبود است ❁ ندانم جانش
تنگ به تنگ سمن کدام حسرت آلوده است ❁ چهره گل
رعنای حنا پرورش از انفعال سرخ زرد گردیده ❁ آگاه نیستم
که کدام شوخ چشم حرمان نصیب بردنش در خواب
تند دیده ❁ گل سمنش که سر بهم چشمی انبه می آرد ❁ از آب
دهان انبه رد نما طلب چشم پر دو نما دارد ❁ دو پیوسته در رسته
گل راز جا دید بهار دکانش حران سرد مهر بر چیده ❁ دکان دیگر کام
گلباری گلرخان گرم چون بام از فور گل افشانی راهش
رفتنش راه کهکشان ❁ حلقه‌ها از اقسام گل پرداخته اند
تا دکانش لکل آباده شد ❁ قلیه‌های شوخ دیده زاد بران
نیار از گلگار از چیده مانده تا قفل کشایش باید داد ❁ در استغنای
گلفروشی آتش کشاده چون حرمان در دامن کشایان تصید

اندام نازپروردگان گلرو دشتی می آید :: گلشن برنگ

مشکباران بهاران بار بمصاحب نسیم عنبر شمیم غنچه قفل از دهان شکن

می گشاید :: گلرخان حرم قدم بهار لزوم بهرام بیست بهای پرورش

گلگشت نمی گذارند گل منت چون مست گلشن بر چهره

لعل رعنای جلک کج نهاده کلاه ناز بر سر رسای شکفته

دارند :: در مجمع گلهای بخارش مهر حرج گل خاشاک دار از آب

دار نظر افتاده اعتبار :: چشم و جسم اعتبار کوی گل عطر افشانش

دست دست برگشوده :: کوی نرگس دو مست

از دست سعوی یاسمین ربوده :: تا از خیال گلهای زنگار تکس

بر منبر دهال امال است منظر اسه کار چشم رو کش بوستان

خیالی سرگاه سرمست ها پردین نگار پرداخته :: خورشید

از خط شعاعی سوزن زرین برای بینش کشش مهتاب خیمه

:: چمن عارض نقش را مرآت گلستان گل در کنار است ::

دور فصل بهاران در رنگ خویش ازلی برگی حسن ور

دل گل بر ایران برار خار ثرکان تماشا گرفت نظر از

گلهای

گلهای الوان حسن چندان سرمایهٔ آب و رنگ برداشته ∴
که برنگ بهو قلم نقاش حسن صورت چون صورت
حسن نگارخانهٔ بهار گلشن است چین بتصویر حسن
سحر پرورده چشم بهم نگشتن زدن نگاشته ∴ چون
طراوت و شگفتگی گلهای سیاه الوان بخاطر آورده ∴
سبحهٔ صد دانه در کف زاهد خشک نگاه از داد گل گردیده
∴ برنگش از گل صبح تازه تر و از گل خورشید بلند آوازه تر
∴ برگشاده چینی گل صبح گلگشت شاده همسالی آتش مستعار — گل
∴ و شگفته روی گل آفتاب از گل چهره آتش مستعار
∴ درون و برون دکانش خرمن خرمن و خروار خروار از گل برزری
بهم افتاده ∴ و گل چینی که پای ادب راه دکانش سر کرده
قدم بر فرق سر گل نهاده ∴ بهار طبعی که بدیده تصویر نگ نظر
بر یکسر گلهای بیش دیده ∴ پرده چشمش چون پرده چشم گل
رنگین گردیده ∴ بادی که از سر دکانش می آید ∴ برنگ
نسیم بهاری غنچهٔ دل غنچه دلان میگشاید تعریف دکان دلبر

حلوایی: تا حلوای شیرین ادا که بچرب زبانی آن شکرلبان

حوصله دکان گشاده ❊ لگام نظارگیان پاک‌بین زبان بر دوغ

افتاده ❊ نام خدا حلوایی که بر کدو صفت لعل شکربارش شنیده

❊ پرده فالوده‌اش عرق افزای قاعده شیرینی گردیده ❊ سمند

هر یک اندیشه معانی مرا ❊ در راه دشوارگذار توصیفش شکرینا

❊ تا شیرین شد کارش مرارت حنظل شیرین برا از عذوبت

شکر ❊ در شرح شکربارش تلخی جوی ملیح گویان را شیرینی

جان شیرین در بر ❊ اگر از شیرین کاریش چاشنی حلاوت

و حلاوت چاشنی رباید ❊ عجبوش زهد سرکه حلوایان برش

رود در چشم رندان شیرین نماید ❊ در دور دهان تنگش کار بر تنگ

شکر تنگ ❊ و طوطیان شکرخوار شکرانه بیان آمده با شکر

شکر ریگ طے ❊ هرگاه دهان نوشش اگر به شکرخنده گشاده

❊ در صحن دکان مصر مصریک شکر بر روی هم افتاده ❊ لعل

نوشین جان پرورش چون شکر باز گفتار گرویده ❊ از

لطف گفتگوی شیرین او جان در تماشای شیرین معانی

میزد

ومیده ؛ باستعاره عذوبت شیرین ادایش تلخ کامان

مهجور کا نیشه شرمسار لذت تبرزد بنت خویش بگوارند و ق

مسموم بزم حضور به برائت حلاوت شکر چند زندگی بخش

او در بر کنند و بنجاحت الحیوان ؛ و بنجاحت لطف گفتار

شکربارش تلخی در دلوام شیرینی در دمان ؛ چون لعل لبش

خنده شکر تبسم ریزی بر ساخته ؛ طرح فساد خانه‌های انگبین شهد

و شکر در زیر کوچه زخم تبسم زبان انداخته ؛ و شهد از شرم لبش

آب گردیده ؛ و از شربت قند لبش لکام جان نرسیده

تلخ کامان بدکر شکر گفتارش عذب البیان ؛ و زخم نیش

معصومان لفکر شیرین ادایش شکر بیان ؛ چون دهان

شکستن کاه سخن مصر سک شکر افشانده ؛ نیشکر از عدم

فراخ عیشی صد انگشت حسرت در دهان مانده ؛ و در خیال

لعل شیرین گفتارش نزد رمزی چشم خون زنبور خانه

شهد ستاره ؛ و در اندیشه دهان تنگ شکربارش

مور تنگ دل تنگ چشم را از بی دخره فراخ عیشی برابر تنگ

شکر در کنار ⁂ با چرب و نرمی لطف گفتارش که در دل
رهروان اهل نظر از شیرین کاریش و بنان چرب تر است
⁂ بنگ سنگ سخن نبات وار برابر و دهانش که با همه ازو
است و قند مکرر حرف ها در برابر ⁂ نکته وری که طریق توصیف
شیرین کاریش سپرده ⁂ شهد از پاکش چکیده و اساس
دهانش در آب شکر غوطه خورده ⁂ تر زبانی که اسپ ... خوش
گردیده ⁂ زبانش موجه خوی انگبین حلاوت گردیده ⁂ بر کاه
برای دفع بیداد جربداران غلو کرده هجوم آورده لب شکر ⁂
تک موزه حلاوت شیرینی جان شیرین اران می مزد
⁂ طالبان اولی الاجنحه بر گرد کانش چون مگسان در پرواز
⁂ و حوران سبز پوشش هست برنگ طوطیان شکر خوار کلکش
لب انگشت سجده ساز ⁂ چون زبان بمدح شکر پاره اش
در آمده ⁂ دهان از چاشنی حلاوت بلذت ذوق در بر آبله
⁂ بیاد شیرین کاریش تلخی جان کندن شیرین ⁂ و لفکر
شکر باریش حلوی اندیشه شهد انگبین تا آن شیرین کار

دکان

دکان شیرینی برآورده ❁ بر روی خریداران بسته که چشنی نکشیده و
ابرویش بر نکرده چاشنی حلوای عذوبت املایش لبگام
جان بخشدی بسزاست ❁ که دندان از شکم بندد گرسنه
چشم آزان مانند دندان رسوبان از شیرینی کند ❁
چون مردمک چشم نظر بحلوای شیرین برابر شهدش گشاده
❁ از پابندی گرفتاری راه بدر آمدش چون مگس پا بسته
حسید و دست بهم بداده ❁ چرب و نرمی حلوای بمذاق
شیرین کاران آشنایش با سور و نان شکوه تلخ گویان ساز نیم
❁ و در برابر دلق بخاطر اش بخامه ردلق حلوای لی ودو دل
ساده رویان برهم ❁ شکرپاره اش شیرین کاران را چاشنی بخش
سودای کام و دین ❁ و حلاوت مزای دالمه شکر پا سخان شکر
شکن ❁ حلوای سوهانش اول شور را یکر زیست بر دندان
کند طمع باده خواران بسزاست ❁ حلوای زعفرانش بسب
بساط شکر خنده گشاده ❁ در نداش رندان کرده تلخ کامی
و نمک عیسی را بر فراخ عشق جادوان هدایت داده ❁ سیر بنی

سخن را کاه سان معانی جهره خرد خرده نبین از اندیشه
وصفش زعفرانی ∴ و دماغ کلقندش از آن رو بلند است
که ولیمه شکر لبان لوس خند ∴ تلخ حرمان تلخ عیشی
یوسف حلقی او شیرین کام سلیمناش ∴ دکرسنه هرچشمان
در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنا ∴ لی قلم چون
راه مدح حوالی حلوالیش سپرده ∴ در صحن میدان شیرین کوی
شکر از وصف السبق برده ∴ اگرچه شیرین سخنان را در علاوت
سه هند خاموشی سخن نیست ∴ ولیکن در برابر شیرین این
حلوای شیرین تر از شیره جانش جای دم زدن نه ∴ جان
شیرین مکس زان شکر پاره اش ∴ و شکر لبان یکبار دل
از وصف داده و ذوق قند و پاره اش ∴ شکر پاره کو شیرین
او که از او شیرینی جان شیرین پرورش یافته ∴ از نیش
نوش دل لذت طلبان چون زنبور خانه از ازار جانش
نیش شکافته ∴ جاموسی که از فرط عدوت شمرش لب
حسده ∴ از حسرت نجاشی خلاوت [illegible] لب

نسخه حلوا الیس

لب بدندان تاسف گزیده ∴ کعب عزالشرا غزالان سرین

کار پابند ∴ و اسو حیمان شکربار بدام گرای الفتش هم پیوند

∴ مهر اصطش از رشک لبان نوشش خند ∴ ببیدلان تکمند

گرای محبت باید را باعث قطع پیوند ∴ مغوی اذکه دوست

بتوس آسان بدامش نرسد ∴ دامن حلاوت راز

از اندازه زیاده نخیده ∴ تعریف دکان عطار مشکین زلف

تا عطار مشکین زلف دکان عطاری گشاده ∴ مثلث

مهر و ماه از چشم فلک والانظر افتاده ∴ بالعجایب شمامهٔ آتش

گستر فلک و زمین و فلک سر کشیده ∴ از بر کرجاک یاملسات

الفلک افلاک ما بند کلاله مشکین و طره عنبر آگین او معطر و معنبر گردیده

∴ خال از چشم بد دور که در گوشه چشمش جا گزیده ∴ با قفهی آهو

که از ناف غزال چین جدا گردیده ∴ در مشام مشکین لعبی که سوای

زلف مشک ریز و طره عنبر بیزش ببیده ∴ حقه و ماغش از حقه

عطر مشکبار تر ∴ و طبله مشامش از طبله مشک عنبر بار برگزیده

∴ ماوا ازان هر صبح دکان عطاری گشاده ∴ که هر زلفش

بر سحرگاه کاروان کاروان عطر بر باد داده :: و بر سر هر چین طره اش
صد چین نافه و هزار قافله مشک پنهان :: و در هر حلقه کاکلش
بهای مشک که سیاهی است کم بها السمار ارزان :: لبلبکه زلف
این منصوبه بین چین و خانه کرد دل در مشکبار لعبت :: تحفه کاس
عرب درمای و رشک افزای عود قماری است :: و بنافه
دو آهوی چشمش چون طره آشفته صد مشک قافله :: و از کری
تار از حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه حالس ابله
:: حال سیاهش بخوبی افسانه است :: و نافه حلقه زلفش
را بجای مشک دانه :: و در هر حلقه سلسله زلف که مشک
چین بصد چون جگر سلسله بان رسانده بهزار سلسله دل بابند
دگر فبار :: و یکبار سوی طره اش بالا گر باز ارزان مشک دست بهم
دهد چین و تار او دل و جان خریدار :: و در هر حلقه زلفش جگرهای
چون بسته چون نافه حوالی جگر خون بود :: و چشم بسته ران
از طره مشکین مشکبارش ز زلفش مشک سود :: بسم سر
گوش را هر بن سر بن را که سر این گل کنعان چمن در حسب دلکشا

وقافله

16

و قافله خالات قافله نکهت صحرای ختن در بسته وباد ❁ باد نیز گاه از

کوچه آن گل خسار می آید ❁ و مائده نسیم عنبر شمیم دست ختن غنچه دل

غنچه خاطران سبک آید ❁ از آن زلف عنبار مشک آگین

ختن برای دره طبلهٔ دماغ و تعطر مشام نکهت چین ❁ در سر حلقهٔ زلف

ختن را حال سود است ❁ اما چه حاصل که از چین او را حاصل ختن بسیار

کم از ساده بهاست ❁ بنام ایزد چه عطار که با دکان عطریات

فرو حیله ❁ فلک گرد مسلسات خویش بگردد ❁ چون بوی

نهی از آن سنبله [illegible] نافه صبح عرب بر خود بخندد ❁ از نفحات

مشک و در عطر گستری چون نفحات سحر صدف حرج غالیه ریز

❁ و مسلسات فلک لخلخه آمیز ❁ اگر در طریق تعریف عنبرینش

کام پویه گشاید ❁ اسپ سبک بار اندیشه از دشواری این راه

صعب لنگ از سر در آید ❁ در حال قرص عنبرینش مردمک در چشم

قرص معنبر ❁ در صحرای اندیشه عطریش معطر و دماغ چون سه سر

کلاف محیط ❁ از کلاف ادهانیش تحفه بساط بیدار ❁

و یک قطره آن عرق بهار گلشن را بار ❁ بهار عرق ربیع نثر بسیار

بیت
⁂ با خرمن خرمن گل خریدار ⁂ تا بهار عرس چراغ گلها شکفته است
⁂ بهار در هوای آتش از سنبل دماغ آشفته ⁂ بهار عرس عطربار
زار بهار خلق باگره جویان ⁂ و هر غنچهٔ رنگین طبلهٔ آتش شکفته زار
گلچهره شکفته رویان ⁂ شمامهٔ آتش با دست و پشت سرد
کشوده ⁂ گوی مربت و فوقیت از وسبوی مشکین ربوده — نسخه: از گوی گل ربوده
⁂ مسلمت اوسط پلست در طالع دیده ⁂ از آن تنگ
روزی دولت مصافحه و معانقهٔ گل مراسان مشکین زلفش
روزی گردیده ⁂ مثلث ادیا عطریات ⁂ هم سر به سه ⁂
برای تسخیر سه گانه کشور مسلمت و باغ گل عارضان نازک مشام
مسلمت نوشته ⁂ تا صدفش بلخلخه سائی دست برآورده
نسخه دربان
⁂ صدف چرخ از شرم هوس غالیه سائی لعاب سحر از بر بدر
گردیده ⁂ اگر حسن بربوی خریداری نافه‌ای از آن طره طره یار صد
مشک گشاید ⁂ زلف عرعار از دست سر لعوبی ابیض سرو بیازد و شانه
نسخه اعراض پهلو
گردانی نماید ⁂ از انفعال عرق بهار شد عرق از چهره بهار در
چلبدن ⁂ و با گل رنگین طبلهٔ آتش گلچهره بخون شسته و در خجالت
چهره

چهره گردیدن ؛ از مِی اول بهار مشک بهای بحاصل گردیده ؛ در
زرفتن زر و درد حسن مشک باز خریداران مبالغه در زیدیده ؛ علام
زرخریده اوست ؛ از کار دربار رحمت بدکان کشیده او ؛
چون دریا گشته کشتی عرسم سکبس بدکانش پیش
کشیده ؛ از عهد رسید سیمی بحر اسمش کار گردیده ؛
از شمامه عطر بر درش مشام تازه مشامان عالیه اماسیست
؛ و دماغ معطر دماغان محله برا ؛ نافه از رشک عطریش خالی
بر خود پیچیده ؛ که جگرش در ناف آهو از فرط غم خون گردیده
؛ تا زلف مشکبار عنبر بارش دکان عطاری گشاده
؛ از باد عود در بیر سحر صد کاروان مشک بر از قافله عطر بر باد داده
رباعی رخسار تو چون مشک شد و زلف تو خون ؛ میگویم و من برابر
از پی عهده برون ؛ رخ مشک دلی نیامده در نافه هنوز ؛ خون
زلف دلی آمده در نافه درون ؛ تعریف دکان میوه فروش
بر در دکان دلبر میوه فروش نو بر نثار کردن آب است
؛ در استغنای مشتریان مهر ور رمانند ثمر سند دبار بسر و بابا

نخلدان

میوه اشن چون میوه جانها شیرین و خریداران را
چون شاخ بر میوه بر اسباتش فرق فرو می و نقد زمین
نخل قامتش بها الست خورشید بار و بر رطبش میوه
الست ما ده خریدار نخل گلشن بساط را الی الدلعه بر دستش
نوبسیار کردن امر محال و چمن پیرایان باغ انبساط را الی نهال
سیب زنخدانش از گلشن امید برخورداران محض خیال ور
گلشن ثمر نخلی کسی برخوردار گردیده که از الصور سعادت یا
لش در گلشن عالم مثالها ذوق یاب گشته بکام مدعا رسیده
اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی اید بسدم و از
ملاحظه شاخچه بندی با آشنایی نمی رسدم می گفتم
که قدش سرو نیست که بر نمی اید و کسی بر وی زبان طعن
نمی بری ای می گشاید مهی اید از حسن روز به در بارا بست
و عالمی از بین و بدالش خریدار گرشته که طعم محبوس را
بهر کوچه خود کوچه داده چون وقت گرگ خوش امده
بدست می محبت ها جهان جهان ساز چشم بر دیش گشاده

از قد

از فرط صفای جسم اوست چون خال زنخ دیران نمودار
و از کثرت لطافت عکس مردم چشم درو آشکار
هر که نظر بسیب او افکنده دل از سیب زنخدان دلنوسان
بر کنده تا خوشه انگورش زبان صدف بیان بدعوی حاجی
گشاده عقد پروین تمسک علامی بخط شعاعی خورشید
دگواهی صبح صادق داده چون بادامش شیرین ادای
دلفریبی است هر که پیر چشم آشنا هست الی ادارش
با ابرو پیوست طراوت دستد از دو ریاد ربات در خوبست
مذاق شکرلبان ربارست شیرین نمرادست ولب
شیرین دهان چشمه رطب حلاوت نارلوس برد داده
و در برابر شکفته دلیش بهار شکفته رنگ برا زخزان
و از سیب رنگین دمیش باسیب شکفته رنگ ماه فرق از زمین
با سمان و ز آنجا که میوه از میوه رنگ میگرد هر شب از پرتو
عکس رنگی سیب الحسن سیب قمر رنگ میدرد سیب او
که بگونه سرخ دیر دور چهره طرازست گویا گل گلشن حسن

برداری و عقبار است ؛ انارش مهره حلی است حقه باز

دستکاه فلک حقه بار مهره حلی او هم شمار ؛ بیش برنج

ماه طلعتان رنج زن ؛ دستار نخش سبحه در سبحه خورشید افکن ؛

چون نرنجش بوصل نحل حسن برداخته ؛ یوسف در مصر خوبی

استش دست از رنج یار نساخته ؛ ابه اتش رانشیره جان

شیرین درست ؛ و به نسبت کرمی کیهلش حلاوت قوی نسبت

در جای عشق عداوت او بمذاق جاشنی حلاوت یار هست ؛

شهد و تحسن وصال شیرین ادایان مانند زهر فراق در کام بیدلان

ناکوار است ؛ ابه لی زبه اتش الیه محبت در دلها و دانیله

و مذاق جاشنی خوبان را کاسبی انجابت رسانیده ؛

شیره اتش همیشه جان شیرین ؛ و دانه اتش جون

حبیبات حلاوت انگبین ؛ سماکش در باغ فکر کب

دریسه رکس که خلیده ؛ رشته نهال اندیسه اتش نزار زسه

اتش کردیده ؛ شفتالوی پیوندیش لوش سوزنده است

و جان شیرین بدام محبتش مانند ؛ شفتالوی جار دیوار

اورا

او زاهر که بجان مشتاق گردیده ∴ استخوانش در زیر بار غم آرد
گردیده و کارد با استخوان رسیده ∴ دوستان موافق عمرها
مانند بادام دو مغز در یک پوست بسر برده ∴ بیک ایمای
غلط انداز چشم بلوا امن بچشمک زنی غایب در صدد او شکست
مگر بکر افتادن و از هم جدا گردیدن ∴ و یاران یکدیگر سالها بدیدار
یکدیگر خوشحال گردیده ∴ و بیکدیگر خنده بر روی هم خندیده
∴ بیک شکر خنده پسته فریب دهان بسته اش با هم در یک کار
یکرو کردن ∴ دردی با در شکستن ∴ از شور پسته اشتر چشم
پسته پریشان نمک شود ∴ و از حلاوت شکر قندش کام
جهانها شکر آمود ∴ شفتالوی ادب ابی از زد و سخ درشتی ابدا ست
∴ که در آرزوی بوسش دهان شکر لبان از اب حسرت لبالب
دلبر است ∴ اگر قرنها در عشق شیرین لب بوسیده بید کان شکر گذشته
∴ چشم از شیرین بر داشته شهد از شهد شیرین کام لبش
گسسته ∴ لی هلال گنه است غره ماه عشق سلخ است ∴
و جدا از آنها شیرین کارش کام جان تلخ ∴ لیو از خو رسیده

بار بخشش در عیشش تیره برار سام عربان : ظلمت
امدود برار صبح حسرت نقصان : در مورد جلس برنج مقابله
کوی طلای دست افار ر و رعنی کشیده : که سود صد گنج
سلطان د تحصل گنج نادادر ولایتی صد یک ان نکرده بل
برابر هزار سنگ ریاش نکردیده : سر برین کوبان فرهاد مست
را ور عدوت ابه سر بین کارش حصه سیر بین از دل فراموش
: دار فواره زبان بدگر سکر بارش اب سکر در جوش :
ور سه حلاوت اسائی که هوای کهلش که حدس ماهر بد اش
افسانه سنجنده : ارکمال ذوق در راه انتظار جون دام ماهی
سراپا چشم کرده : امارش که بدخشان بدخشان لعل
ابدار در دل نهفته : گاه احسای گوهر را رسک دهان خنده
حرف سکک مایکی سلان وکران سر مایکی جود دست کنده
گفته : ناسب لیاسیب اوکل رغبار اسطرمرا زده : از روی
خجالت و وفور انفعال از رنگی برنگی بر امده : **تعریف**
دکان دلربا کوفروش سخام درد دور دکان نما کوفروش
برترکی

سر سرکشی از سر ماید بهار ⁂ دلوز داسم باد کو و زبان نیان‌هاید کشاد

تا از لعل رنگین او که حقه ایست از مرجان ⁂ دار خیال مهر عبران

صدای مرحبا بکو آمد ⁂ و خوی آتشین او که خرمن صبر لی بر کان

سوخته دود وداران برآورده و نظر بران تند دخته بر سر التفات

آمده بیاردم ساریعی حقه‌هاکو غزار بهدم دیدم و محرم مرماند

⁂ اکر بالی لواتان بر سر زسیت لودن براده مهر بالی بسری امیدات

⁂ کلاه تار بر سر رعنای ذوق رسای اکج تمیلیلت ⁂

جابها ارتشر حیون لی با ناله و ساز ⁂ و مانند نماکو لعبد امتحه

سر کوم سور دلدار ⁂ نالی بالعل شکر بارش دستار کردیده

⁂ از خاصیت سیرین کارش رشک افزای نیشکر کردید ⁂

حقه کلکار کلاه تار بر سر کج نهاده اش دکش لعلی رعنا

⁂ دود بر لسان روزکار سود المرافتاده اش مجنون

رولیده موی با سر در هوا ⁂ حقه اش از دل لوریار صفا

کار رونش نظران با صفار ⁂ دستش از عمر دراز با علمیش کلداران

حو سنمات ⁂ اران دست التفات بر سر حقه تمیکون حرج کشیده

لوعی مرحبا بکو سرامد یعنی از لعل
صدای مرحبا بکوش آمد

که در پیش حقهٔ سمن سمن‌بر پس از سفید نگردیده ؛
خورشید بوسه از غنچهٔ شکر نمی‌خورد ؛ تا مشاهدت باشد
ز زمین از در بست سازد ؛ فلک همه از الم بر خویش می‌پیچد
؛ با تموّج قلم خط شعاعی آفتاب خود را بر تک غنچهٔ بوته‌دار جلاکاری
طرازد ؛ غنچهٔ سمن را از آخر قلم برفته ف زرین افسر است
؛ از آن بوسه چون تاجداران خیال گر لیسمین در سر
است ؛ حلوهٔ معقور بر دو چشم سودا دوز دو نظر خریدار بگشاید
؛ که هر از رنگ نهانی غنچه حسنی ادراج اهل حسن وفا نماید ؛
هر نسیمی که از سرو کاکلش می‌آید عنبر است ؛ دود دیگ کو دار را
اگر بهار از شاخ سنبل بر بست ابد بهار شگفتگی تمام مسری
؛ ریحانی را که بدیل او چون سدی جوی ریحان خط آن
خوشنماست ؛ از گلشن شکفته روی دگشاده حسنی بر آن
دسته ریحان زنماست ؛ نسخهٔ سیاهی را مسک
دغر سرمه ؛ وصفش بجهار ریحان بر صفحهٔ ورق گل گوشه
قلم وقت تحریر مدحش نشهٔ بادهٔ ریحانی بهم رسانیده
دادن

وایدلسه کاد لو لطفش از زمین سخن صد دسته ریحان خطان
ودیاسده ؛ دودوشش چون نه لسب گرمی آتش گرم بازار گردیده
؛ اکلک نسخ خط خطابر خط ریحان خطان کشیده ؛
بحاکوی تلخش بمذاق شیرین ادیان استا ست ؛ و تلخی تا
تلخی او چون تلخی چوب شکر لبان بکام جان گوار ؛ تلخی او در
بزم طرب شیرین تر از جان است ؛ و در محفل نشاط
محصور موفور السرور در پاکوی تلخش مذکور مهوده از شکی
مهوده از اکو سدام دست
سروبعان گران ؛ با هر شکر لب شیرین کار ازرم جوی و گرم
صح می لو سعد برار ودع برا
اخلاقی مجلس سر در ار است ؛ دلیم او بسر لطف قدوم متمننت
نرد مشش حرف حا بجا ؛ ودوشش در کوچه نی سمبلستانها
دوانیده ؛ داغ گر پاره ها بر سر علمش گلستان بهار رسانیده
ار بهار رسانیده
؛ در گلزار السر اخگر پاره پاره نش از گل رویی آتش جاران
چهره برافروخته شگفته تر ؛ و سنبل دودوش از تحت
سرلسان سدالان رشته جگر سوخته آشفته تر ؛ زلف
دود سلسله آتش مصرعه لینت بلند سجده ؛ که چر جگر

سوختگان گرفتار معنی آن کتاب نفهمیده ❁ و دودش
هرگاه بسرکشی و شوخی سر بر آورده ❁ زلف آتشین
رویان از رشکش چادر آتش کرده ❁ هرگاه در بازار
باد بغمای پاک گشاده ❁ ریحانیتش را ریحان از ته دل
خط بندگی داده و مشک و دودش زلف شکفتام عنبر بار
برچهره بسرکشی فرو هشته ❁ سنبل و مشک صد بار ابندی ب
بار غم عبده و فدا او نوشته ❁ این فریاد و ناله اش خالی
از شوری نمی ماند ❁ آتش نیست که دود او بسر او
بر می آید ❁ جگر سوخته ایست که دودش بسر رفته ❁
و چهره از باد عشق برافروخته ایست که آتش بجان در گرفته
❁ شیوه سوختگی از آن ماه که آتش محبت برافروخته اند
خانه ایست که بر قامت او دوخته اند جان بر عاشقان
خانه سوادان از آن سوا خواه خود را برداری ❁ که جود را می
سوزد و انجمن عیش شان را بدل گرمی عالم گرم میسازد
چون آن دلسوخته برای دلسوختگان خود را می سوزد ❁

۱۱۱

ازین رو تجسم مجیب در دیهامی باشد بیت
بلی دل رزین سخن آگاه باشد : که دیهاز معه بهار راده باشد
: بعد سوختن نیز در فکر با سوزمان در بعس است :
از بجهت مرهم کافوری خاکستر ریش را در زخم نا بهبود زبان
دفع علس ا دمیس : با بازرگشتا طور بزم عشرت
بیستان رو نهاده : از سنبس فراوان دجیو سسس
بی باران و بهار درکشتاده کسن افتاده : دود شن بر کابکه
هنگامه آرای ریست گردیده : از ناف ملیح رسکلشن زلف
سنبل چون سنبل زلف بر جعو سجیده : سرمایه گرمی
مجلس نشاط رست : و عمراه آرایش بزم انبساط :
اجکر بار بامی بر سر چلم جاگرم کرده لی عمار کلفت : باران
جگر سوخته چهره ارباب غم برافروخته ایدبایم کرم الفت .
: چون در دایره مجلس سرور لقا بون عیش سازی
بر داخته : کاهی لی لکفلعانه بالی و ساز گردیده : دود فتح
ازلی سلک جنگی تا عود در ساخته : در معرکه سحر سازیبا

بالسرعة ۱۲

لکلیف ۱۲

چو پیاله لب ؛ و بزم نشاط بسر و بلوری لی بواری است

چون طرح شیرین ادای می ریزد ؛ و در تنگی طرب باید

سر پنجه کاری امیزد ؛ بر کاه طلعتان جنگ به نهیه نرگس

طرب میگشاید ؛ با تراب سبزه در دوازده تحفه باد نشاط

میکهارد ؛ از بیم تلی اتهم خطا بالکی فهوه سبز دوزی می ارد

و هوای گلو سوزی میگویند ؛ که هر تنک حریرند ابونیمان طیار

بیرنگ سازنده بر سبزه وکالتش نه نماگوکسی در کار اند ؛

ساحران افسون طراز شعبده پرداز اند ؛ که از غنچه گل شاخ

سنبل بر می ارند ؛ سبزه هوایان این بزم دلکش

که براده هوای سناتی کوثری میپوشند ؛ بهر نفس چون دم مشکشند

از تشتش دل اخلاص مثل دم اسپند میگویند ؛ تعریف

دکان دار تنبولی بر در دکان تنبولی جهانی جمال جالک شیاری

دانندیشه بر گستی کاری بدر سبز دارد ؛ داد از شعل بر

شمار سبزه و برگ ان ندارد ؛ و حالی از ان بر نمیگرد

؛ و در شمار سش نمی آرد ؛ سبز نخل ان را ز سبزه

الفرقة

الفقش چون بیره در گردن ⁂ و گل عارض بهوی یک
غنچه لوبای بیره اسش بصد رنگ و ربار طرح کردن ⁂
تا بلال لبش از کوزه سبول سفغ گون گشته ⁂ بلال از
سفغ غوطه در خون خورده ⁂ تا گوهر دندانش از کوزه بالان
همرنگ مرجان شده ⁂ مرجان جان از شکنجه بدر نه
برده ⁂ یار رنگین کردن لبهای ما بهر و جان بیره بر وابسته
⁂ ملیح لبی چه لب بلال هر رنگ نبلد داشته ⁂ باده کان در لب
دیار مروسی کشاده ⁂ حاضران بزم نشاط ارایان زحقیقت
نداده ⁂ زبان از فیض مدح رنگی یاش برنگ گلبرگ
رنگین ⁂ دو دهان به همین وصف بیره عطر یارش چون
غنچه گل عطرآگین ⁂ برگ پانش طوطی است سینه
یار نگار ⁂ و طره رمرد لسبت از آب یاقوت سبز شبار
و سبوسی که بر در کنار بیره هش در بزم عشرت پرسی
که رسیده ⁂ از فیض سرخی سرخ رو گردیده ⁂ چونه اینش
که در سفیدی از حواصل زیاده است ⁂ بار سعد نیست

در دام طوطی سبز رنگ افتاده ⁂ برگ پانن و جوبه اش
برنگ بهجت سبز و سفید باهم انجمن ساخته اند ⁂ و طرح
الفت افگنده و بساط موافقت انداخته ⁂ بگر گشش
یک کوه زمرد بر سر ارزانی و یکدانه گوهر فرزان جوبه اش
یا دریا در یا گوهر در لباس سنگی گرانی را بجا آلی ⁂ گوهر از غم
سنگ زده بس جوبه اش رو سفید نگردید ⁂
دریای زمرد از کوه اندوده بسنگ آمده برگ پانش رسیده
⁂ برگ پانش در سبزی از فلک مینا رنگ فائق تر ⁂
و جوبه اش در صدق دعوی صفای از صبح صادق تر ⁂
هر که بسبب ریش غم خسته ⁂ بهر زخم ادراکش
مرهم است ⁂ و بها از مقراض هندی لی النفاس که قطع
پیوند نیکند چون سپاری تودینیم ⁂ و جابها از بری جوش
که از تیغ دودیه تیز است چون اوراق اسپ [illegible] از هر جدر
لرزه دیدیم ⁂ کوه آرام مدلان لی برگ ارتیش بلند [illegible] فلق
صدف گردار جوبه گسته ⁂ و مقدار کاه بر گی غم والم در

رو سفیدی

نشاط آباد خاطرش هیچ رنگ نکرداشته از بس که در عیش ازان جان
سیاری بمن میخواهد ❁ صد هزاران همچنان نقد دل پایش بها بل
ره نما میخواهد ❁ سیلی را که چون بیره پان سلام لعوبر لوس
میرساید ❁ سیاز و برگ عنایت کونه بمکند واز ردی پارس
کردکان برنگ برف پان میکرداند ❁ واز پادر لکار رنگ
ادحدان اسطار بیره اش کسیده ❁ که چون از حسم
در راس چول ❁ سنگ ازوش روان کردیده ❁ سر سبت
بحت سعید از حویه اش سر سبه اید ❁ وسر لوبست سر بحتان
نخط سیر رگ پالس لوسه خورده و ملش در صید گاه
عنبرت از سمه پار خوشنماتر ❁ و برگ پالش بکام
صحت رنگین پالمهای سبز بحتان حطان از طوطی حط
شکر خایز ❁ ملحش چون ملحی باده درد الفه دل سیرین
❁ دارسدی ادپاسد سدلی لوسین لبان کام جان حلاوت
آکین ❁ بیره پاش از بزم پامیان در لعور است ❁ و
عشه پان راسیرایه محلس سر در ❁ بیره اد از رسته اسش

از ریشه جا بست ⁂ اگر هزار جان بد بست اند بسیار از آن
⁂ برگ یاس ریحان سبز رنگ است خنده دسته گل
در بغل ⁂ چون سر بام پر رنگ است از چوبه بر بسیاری
از صندل ⁂ چو بنه آتش سفید بگاه گیتی است سوزدن
⁂ و سبزه آتش سجده مزرعه البیت دلکین مغمون ⁂ وصف
رنگی او بخط یاقوت نویس سر است ⁂ و مدح سبزش
بخط ریحان لکالس خوشنما ⁂ کسی که بر روی یاس
یک سطر دیده ⁂ پرده چشمش برنگ برگ پان جفرا رنگ
گردیده ⁂ زبان آوری سرکه لب به تعریف سبزه او گشاید ⁂
بغیر از مزرعه سجده بر یاس نباید ⁂ سبزه پایش طلسمی است
رو دگنی یا سر گنج نشاط بسته ⁂ هر که این طلسم را گشاده
از بند غم لی برگی وارسته ⁂ از رشک کنیه اس حلین
حبس چون در خاکر دانه سنگ افتاده ⁂ دعوی پس کار دان
کاردان آتش در دل خال مسکین کاکلان نهاده ⁂
برگ یاس سبزه است به طلوی ⁂ و سیران به گلگون

از آن

ارحسرت او بنام دلجون ∴ مضمون خط سبز یالش جهر سبز نخبان
دیگری نفهمیده ∴ دعوی رنگین مصرعه سجده ایتس عذار هر دو
طاووسان کسی نرسیده ∴ سبزه اتش عیش کرسیان زا
حریف لب و دندان است ∴ و برگ ترکش گرگ
باده رسان ∴ بالش سبزه الیت باب زمرد بیدر دوش
بافته ∴ دار رسر دستی دست حسن سبزان هند رنافتی
سبزه الیت که در کشور هند در بار اراد است ∴ و بالنهای
سبزی سبزان هند صحبت رنگین واسش کار اد ∴ چون
برلکار نیک عشق در بزم دبران بساط گستر است ∴ بور
دندان یاقوت لبان از رنگش همرنگ لعل و گوهر بیت
∴ نه پان مشک دهان نفس پروران || سهیل عقیق لب دلبران ||

نوع دیگر دکان در سبزی فروش بر سر دکان سبزی فروش

اررودي

بخت سبز و چه بیداری   دو رنگ برگ سبزیش بهار نعیم بازاری
اران در دکان نشاط اکین او لب های غم کشان
لبخند دهان خنده میجدد   که سبزه لس مرهم زنگاری بر زخم

سینهٔ ریشان غمگین می‌شود ⁖ سبزه‌پوشش را همسلک
زمرد گفتن رواست ⁖ که چشم افعی غم را کور میسازد ⁖
و هر یک مینایش خواندن سزاست ⁖ که بزم نشاط
را می طرازد ⁖ در بیدخشش قصهٔ تیغ زبان از هیچ دریاب
جوهر در اندرونهٔ مینا کار است ⁖ و گوهر دندان ازین عکس
زمرد شعار است ⁖ وصفش بخط ریحان بر ورق گلستان
نوشتن لایق است ⁖ که در سبزی از ریحان خط
گلرخان فایق ⁖ زنگاریست که زنگ از دل آزرده میرواند
⁖ و قفل زنگار بسته حیث افتاده قلب غمگین بگشاید
⁖ اگر رضوان بهشت هشت رو نمایی به سبزه‌پوشش
آورده که از زر دوزیهایش از بهشت بهشت ⁖ از آن
دل بیدلگند و هیچ در خاطر نیارد که برگ سبزی بخط در دستش
⁖ اگر یک برگ سبزه‌پوشش به هزار بهار نماید کمال
زبان فروشنده و نهایت سود خریداران است ⁖
و اگر یک برگ ساختش بکوه زمرد بگرید بربالع سخت

دسوار

دشوار در سبزیان شمار انسان است ∴ سبزه آتش
را سبز بختان خریدارانند در دزه طالعان بختان هواداران ∴ رنگی
از سبزیش رنگ است ∴ که از پرتو عکسش در عالی با طوطی
همرنگ ∴ نه سبزه بوده بر ردی هم افتاده ∴ که هزار قفس
طوطی همراه بر دکان آن شیرین گفتار بال گشاده ∴ بندگی
که در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته ∴ گلشن دل از
هوای سبز خطان پرداخته ∴ طوطی مقالی اگر بوسه بر لعل
شکر لبش نچیده ∴ زبانش در دهان برنگ بال طوطی
سبز گردیده ∴ تا سبزه اش گرد لفریبی جبینت بسته
∴ رونق بازار سبز خطان شکسته ∴ قلم کاه دو صفحه
از حسن دادات باده ریحانی رسانیده ∴ اگر شمه
گرد در رد است ∴ دار دور طاسه مینی اگر از یاد در اید دارد
رود بجا ∴ تمام بحر مدح ادا گر قلم نرگس شکر گردیدی سالو
∴ دو جنت لفریز نعل اگر زبان گاو دهان ما بسته
سبز شود دور بمی نماید ∴ فلک غیر دره تمام چند فلک

چون از شفق در جگر افگنده عرق ادست ⁘ و کوه
زمرد لمر شکسته بر از کوه بار حسرت اد ⁘ زبان آوری که
بستوید لوالف سر رنگی اد پرداخته ⁘ مهره حرج مینای بر
کاغذ کشیده و آب زمرد در سیمای انداخته ⁘ با سبزه آتش
لفس سبزی الست ⁘ سبزان بهار را دل از الم شکسته
⁘ تا سبزه او را الحم عرق بین دیده اند ⁘ سبزان بندگان
خود و روشه برچیده اند ⁘ و عندلیب نوایان چون لفلکس
گلشن اندیشه بر دار اند ⁘ بغیر از رقص ساسمی سبزه ادبهار آن
تماشش نمی توانند ⁘ که سخن را سر سر سازند ⁘ حوران
سبز پوشش بهشت را بهوای مثوای سبز پس در سرات ⁘
و نکمال انتظار چشم در راه و گوش بر او از سنگ لوید حر بدار
رسان نسیم سحر تا کسی که یک نظر بر سبزه اش
دیده ⁘ خنبات حشمش رشک افزای لجر احمر کز دیده ⁘
زبانی تا که در وصفش سخن گستر ⁘ از فیض شادمین
توصیفش مانی بالحسر احضر ⁘ سخنور چون قلم بر داشته

دوفش

وصفش در صفحهٔ لاجوردی انگاشته

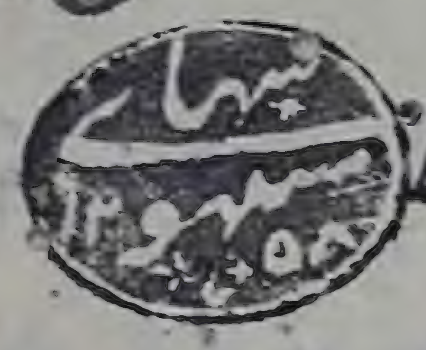
زمین پشت دستیاری لخت سازکار د طالع شرف
کاغذ چون سپهر که زمین منبع طرازی و ساپرداری این
سپهر لطافت سپهر متاع کاسد سپهر را چون جنس بلاد
رد رباز ار فراوان در دلق لی بابان دست داد ، دود سپهر
سپهر وزری دمنک اخری کلید فتح الباب بر رخسم بلند ،
دار فیض سامی ادکاردان کاردان رخت زان قسمت نمون طالع
خط ساده دمی برکاری اندازهٔ در لطم تاورالی جلوه ساخت
، غم خانهٔ دلم کاسانه دلم را از احسان دریچه لی رواجی
بسته ، در خوب کردن دل نو بر نو برزخ نسیم بر دا حبیب
، نامه لست گرمی لخت بلند د طالع ارجمند بده نعمت کده
لولفش با انجم ، دیا قبال پیر دی قوی سجکی سعادتمندی و سعت
ادبار بار فهم ، توصیف وکاهنهایش که برکت لطافت سعادت هست
سر بست است ، دعوت فرما دحسب اقرای هست
بیت ، انکاک عدن سلک لکاسم ، گلش گلش

گل انتفاع چیدم ∴ و دامن دامن گوهر سمع بر داشتم ∴ وبهر صفت
شاهد دلفریب سخن پرداختم ∴ و در دایرهٔ رسالهای کل صفت
کشور سیر جهت انداختم ∴ خواستم از در لوزه در قفص لطف
الهی سبح کنج فراهم آورد ∴ و با سیاری فضل نامتناهی سحاب دانش
را معمور کرد ∴ لیکن دکان اندیشه ام فتح الباب نیافت
∴ و چار بازار از گمانم رببے اندازه ∴ شبه بر که سحم سیری داد
بارکی رفت ∴ و گلش سبز چشم علبندا از کی حیث
هر چند بیم باطراف نیتی رفت ∴ و شبه بعد عالم را فرا گرفت
∴ عمری در خلوت دل و دیده با هم نشستیم ∴ و باتفاق
یکدیگر انجامه شگرف کاروا عجوبه لکار اندیشه ∴ بحسب دلخواه
دو فیق مدعا القوشیر اوصاف این عشرت کامله بر صفحه قدر جلال
نشستیم ∴ و نهال گل افشان قلم گلزار رقم چون نرگس
صد چشمی را انس وار معقول عشره زبان سوسن ده زبانک
زبان تحسین و آفرین بر گشاد ∴ و دماغ زکام مسوده
نثاظم عنبر آگین گرویده ∴ و نهال شمر مرده خشک گشته ابن ساظم
لم کر

سه سبز و بار آور :: و شخص هنرمندم به تشریف قبول
سرمدی رسید :: و فرق اعتبار بلباس الفاخر از آسمان
چرخ اطلس کشید :: از سبز بختی و فیروز طالعی سرحد بی
جاوید گردیدم :: درخت بخت از گنج قبول بندگان زرد سیاهی
گشتیدم :: از آنجاکه از دولت روز افزون و سعادت
گوناگون حال سیاسی و الایش ورسر داشتم :: بجلدو
مجسه اثر و طالع فرخنده اختر این طلسم مقعون از گنج هر کس
بهره بردم :: در بادر ما جواهر محامد بلند و شهامت از حمید
سنگ زد جانه بالماس فکر سفتم :: و گران حالی را که از
دیگر ایشان بر رد رکارم بود دعا گفتم :: والسلام علی من
اتبع الهدی این نسخه مبارک از ظهوری بعهد امجد علی بادشاه
شهر محرم تاریخ ششم ۱۲۵۹ هجری بمکان مهاراج تلوکچند در
محله لوئیه بخط الی رابط قدر بیشمهو سنگهای ولد جی نعل چاند
ابن منالعل جابطه بسر یا شب گهری بر روز سه وقت صبح
صورت اختتام یافت بیت کور شود چشم قلم درد کشد ۱۱۱

هر که بر این نسخه نظر دوز دلبند است هر که خواند طمع دعا دارم

زانکه من بنده گنهکارم فقط فقط



رباعی

اول سیر نشانکه طعام

از نوزاده چه نشینت نفتا زغضب

سیوم از خورده چه نشینت

دویم از نشینت نفتا و ستام

تا واراده چه نشینت نفتاده که گرم

چهارم از خورده چه نشینت نفتا

بیت

ابروانت صف کشیده بهر جنگ استاده اند

صلح خواهد شد که مردم در میان افتاده اند

بیت

میان چشم جای بود نی جانانه می سازم

هوا گرم است از مژگان تو خس خانه می سازم

رقعه در تعریف سیر با

دنبا ببر طلب سیر ما

دوشینه که بیرون بر دوشم بود زانو چو عروس در آغوشم بود

بوسیدنی نه بود غیر از چشم چیزی که نبرید سر بهم آغوشم بود

فقیر تا دوش جامه عریانی بر دوش کشیده بخواب

رفتم و صورت بنده به بغض برادرم در بین ابنای سیرما

بزرگ پهلوانان خم کوفته پیشم آمد و گفت که دیدن ان شمشیر بیری
قبول کن و الا تیر را زنده نگذارم گفتمش که ای مردک سر و مزاج تو با تیغ
که با این گرم خوئی و تندی پیشم آمدی همیدانی که از عقوبت خداوندی
من هم ترسیدم زنانه ام خیابان چشم تو خواهم دوخت که مرغ
روح از کاخ دماغت پرواز خواهد کرد گفتن من همان در رسیدن
او همان پیش ازان چه دست در گزیم او نچه پای سجر ننده حیات
در مرتبه تنگ کردم که از زندگی به تنگ امد و جبین عمر بر خاک
مالید از تقصیرات او در گذشتم چون ان قالوب پیرستاد و ایست
من رهائی یافت از در ایستاده زبان بزار خائی دراز کرد
و گفت خوب این وقت میردم وقتی دیگر فوج بسته کرده خواهم
اورد و خواهم فهمید گفتم که رساله داران لشکرت چه نام
دارند گفت که ایش پیر بشخان او در زبر دست خان
و پیر انداز خان باران دلزرد افگن خان سواد ویدان تواز جان
زاله دمر زا احتیاج بتگ گرسنگی گفتم که من هم لشکری دارم
تو نهانمیدار گفت که رساله داران لشکرت چه نام دارند

گفتم که قباپوش خانسامانی و بالاپوش پنهانی و کمبل بارانی
بگوش نشد رومال دهوانید وزد و برده دزد هوپ سنگه راجپوت
سورج بنسی گفت بنزل گلدار دستامان جنگ حرامخور از
گفتم بسم الله آنچه داری بیار و ربع مدار قبرستان تا
تا حال از کلمات طوم و تراق بس برده ام زیاده ازین
جرات ندارم انچه داوند اسباب سرمائی و لوازمه زمستانی
امداد بفرمایید از شکر برنگرد برادرم تمام شد

